

## ناسازگاری نظریه با نوع ادبی<sup>۱</sup>

مهری بهفر

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی ورمین پیشوا

آیا هر رویکرد نقد ادبی قابلیت بررسی هر اثر ادبی را دارد؟ و از آن فراتر، آیا هر نظریه روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، فلسفی و... قابلیت بررسی هر متنی را دارد؟ به‌صرف مشاهده چند شباهت یا نشانه‌ای ضعیف و کوچک از بحث‌های موجود در یک نظریه می‌توان آن را برای تفسیر و تحلیل هر متن ادبی مناسب دانست؟ آیا نبطیل اصولاً میان متن و نظریه‌ای که قرار است تحلیل‌گر و گشاینده رمز و راز و پیچیدگی‌های متن باشد، نوعی ارتباط و سازگاری و همگونی وجود داشته باشد؟ و در چه صورتی می‌توان گفت منتقد در ارائه خوانش تلقی از مثلاً یک متن کهن بنا بر یک نظریه علوم انسانی توفیق یافته است؟ شاید البته اگر منتقد برداشت و تحلیل جدیدی را از متن به‌دست دهد، اگر از راز و رمز اثر پرده بردارد، اگر بتواند فراروی درون‌مایه اثر را با اندیشه‌ها و نظریه‌های جدید نشان دهد، اگر با ارائه آگاهی‌های تازه درک ما را درباره متن دگرگون کند و در نهایت بتواند به کشف لایه‌ای ناشناخته از متن یا به شناخت جدیدی از آن دست یابد.

مطالعه - برای مثال - شخصیت زال از نگاه آدلر چه کشف و دریافت تازه‌ای از این شخصیت ارائه می‌دهد؟ و آیا ما را به درک جدیدی از مؤلفه‌های سازنده این پرسونای اساطیری - حماسی می‌رساند؟ آیا می‌تواند خویشکاری و نقش زال را در شاهنامه

توضیح دهد؟ آیا نگرستن به شخصیت زال از نگاه آدلر میان پرسونای زال و خویشکاری و کارکرد وی و... رابطه‌ای را کشف می‌کند؟

بنا به نظریه آدلر، اشخاص به سه علت: نقص جسمانی، مورد توجه بسیار قرارگرفتن در خانه و یا عکس آن یعنی مورد بی‌توجهی قرارگرفتن در خانه، به عقده‌ای دچار می‌شوند که در تمام سال‌های پس از آن در پی جبران این عقده - به مثابه بزرگ‌ترین عامل انگیزش هستی‌شان - به دنبال دست‌یافتن به کمال و برتری‌اند (نک. ۹۲-۱۰۳).

زال هم به دلیل نقص جسمانی مادرزادش (البته بنا به تلقی نادرست مقاله مورد بحث) دچار سرکوب و سرخوردگی روانی می‌شود (قبادی، ۱۰۶) و برای جبران سرخوردگی‌های ناشی از مشکلات جسمانی‌اش یک‌سری کنش‌های جبرانی را ناخودآگاه در پیش می‌گیرد که نتیجه آن، رسیدن به مقامی است که دیگران از دست‌یابی به آن محروم‌اند (همان‌جا).

حال پس از این دو پاراگراف که اولی چکیده نظریه آدلر و دومی چکیده تفسیری است که از برخورد این نظریه و داستان زال به دست آمده؛ باید پرسید: آیا هر نظریه ادبی را می‌توان برای تحلیل و بررسی هر نوعی از انواع (ژانرهای) ادبی به کار برد؟ فراتر از آن، هر نوع ادبی را می‌توان با هر نظریه علوم انسانی بازخوانی کرد؟ و اگر بتوان، آنچه به دست می‌آید ارزش تحلیلی - انتقادی دارد یا نه؟ آیا با نظریه‌های رئالیسم سوسیالیستی می‌توان داستان زال را خواند و با نظریه ستم طبقاتی جایگاه سام را ترسیم کرد و زال را از تولد تا نوجوانی پرولتاریایی دانست که از سرمایه تولید محروم است؟ آیا می‌توان داستان سیاوش و جمشیدشاه را با دیدگاه‌های اقتصادی ادام اسمیت بازخواند و تراژدی انتهای داستان را با بدبینی ادام اسمیتی در پیش‌بینی دورنمای جهان به لحاظ اقتصادی توضیح داد؟ آیا روایات مربوط به عرفا را - برای مثال در کتاب *تذکره الاولیاء* - می‌توان با نظریه ستم طبقاتی و یا نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی امیل دورکیم، ماکس وبر یا آنتونی گیدنز مورد نقد و بررسی قرار داد؟

این پرسش‌ها فقط قیاسی است برای ملاحظه اینکه بررسی شخصیت زال با نظریه آدلر، به صرف وجود شباهتی ضعیف و ناچیز میان این داستان و نظریه، چقدر بی تناسب است و تا چه اندازه ناممکن.

سرانجام، آنچه از خواندن نقد و بررسی داستان زال از نگاه آدلر به دست می آید چیست؟ اینکه نقص جسمانی در زال (بنا به برداشت نویسندگان مقاله مورد بررسی) موجب رانده شدن او از خانه پدری می شود و طرد شدن هم موجب عقده حقارت، و عقده حقارت هم باعث می شود زال در نهایت به جایگاه بلندی دست یابد؛ همین. ۲۹ صفحه مطلب شامل گذری بر دیدگاه آدلر و نمونه آوردن از داستان زال برای رسیدن به این نتیجه و این نتیجه به واقع چیست؟ نتیجه ای سطحی بنابر نظرگاهی نامتناسب با داستان و مبتنی بر برداشت هایی نادرست از شخصیت مورد بحث و جایگاه او و نوع ادبی که این متن به آن وابسته است.

نخست درباره نقص زال سخن می گوئیم. هیچ اشکالی ندارد اگر کسی تمام آنچه را درباره علت رانده شدن زال در لابه لای اسطوره و حماسه موجود است - و نیز همچنان قابل کشف - به کنار نهد و سخن دیگری را بنا به - برای مثال - گفته آدلر پیش بکشد. اما ابتدا باید یادآور شود که دست کم تا آنجا که به متن حماسه و فرامتن اسطوره ای این داستان برمی گردد، علت رانده شدن زال به سبب نقص او نیست؛ بلکه به جهت وحشتی است که ظاهر نامعمول او با تداعی اش به تولد اهرمن از زروان ایجاد می کند. حال اگر نویسندگان مقاله مورد بحث می خواهند آن را نقص بخوانند و نه رمز و راز و شکوه تقدیس شده که پدر بزرگ ترین پهلوان **شاهنامه** را شایسته پدری او می کند؛ باید ابتدا به این کهن الگوی ریشه دار و نقش مایه های برآمده از این سنت معنایی اشاره کنند، با این کهن الگو و دلالت های معنایی رانده شدن زال در حماسه و اسطوره رویارو شوند، آن را بنابر نظریه ای که به آن استناد می جویند رد کنند و سپس آن را نقص بخوانند و برای واکاوی چون و چرایی آن به سراغ نظریه آدلر بروند.

دوم اینکه آیا در نوع ادبی حماسه با شخصیت های معمولی - چنان که در رمان های رئالیستی - روبه رو هستیم؟ می دانیم که داستان زال بخشی از داستان منوچهر است و این داستان بخشی است از **شاهنامه** و **شاهنامه** نیز اثری حماسی است با مشخصاتی که

بی‌شک با رمان رئالیستی از نوع «رمان رشد و کمال» تفاوت دارد؛ در رمان‌های رشد و کمال قهرمان امر و شخصیت از دیرو ز او، از محیط خانوادگی، از پدر و مادر، از محیط رشد و تحصیل، از پایگاه اقتصادی خانواده، از دوستان و... نتیجه گرفت. بنابراین، آیا چشم‌انداز ما به شکل‌گیری قهرمان حماسه در خانواده و محیط اجتماعی و در میان اطرافیان همان است که در شخصیت‌های رمان‌های رشد و کمال وجود دارد؟ آیا اقتضای نوع ادبی حماسه چنین است که خواننده در جریان شکل‌گیری کامل و جزئی‌نگرانه شخصیت قرار گیرد؛ چنان‌که برای مثال در رمان *دیوید کاپرفیلد* دیکنز یا *ژان کریستف* اثر رومن رولان و مانند آن می‌بینیم؟ اگر چنین است؛ میان فریدون که به جای پدر و مادر گاو برمایون بزرگش کرد، سیاوش که بدون پدر و مادر و به سرپرستی رستم بزرگ شد، کیخسرو که از پیش از تولد پدر بزرگش افراسیاب درصدد کشتن او بود و حتی کورش (تاریخ یا افسانه) که سگ بزرگش کرد، جز تفاوت ظاهری زال چه تفاوت دیگری است که نظریه آدلر نه برای آنان- و نه با اشاره به آن‌ها- بلکه فقط برای تحلیل شخصیت زال به کار رفته؟ و آیا می‌توان چیزی را که نقص ظاهری هم نیست، نقص پنداشت و فقط براساس آن مقاله را پیش برد؟

دیگر آنکه آیا فریدون، کیخسرو، سیاوش و کورش که در قیاس با نقش زال به جایگاه بلندتری دست یافتند، برای جبران عقده حقارتشان بیشتر کوشش کرده‌اند؟ پس چرا نویسندگان این مقاله به سراغ این شخصیت‌ها نرفته‌اند؟ همه این‌ها بی‌پدر یا مادر یا بی هر دو و در معرض انواع خطرهای و تهدیدها و رانده‌شدن‌ها از خانه بزرگ شدند. آیا درست‌تر این نیست که به جای بحث سطحی و ایتها طرّ عقده حقارت آدلر با زال، به کهن‌الگوی اساطیری مشترک میان این شخصیت‌ها توجه کرد؟ شخصیت‌هایی که همه به اساطیر، حماسه و افسانه وابسته‌اند و شبه‌تاریخ‌اند؛ همگی بزرگ و نام‌آورند و بی‌پدر یا مادر یا بی هر دو رشد کرده‌اند. آیا برخورد رئالیستی با شخصیت‌هایی که واقع‌نما نیستند، بلکه ابرپهلوان حماسه و در پیوند با کهن‌الگوهای اساطیری و نماینده زمینی ایزدانند پذیرفتنی است؟ نویسندگان این مقاله درباره هفت‌خوانی که رستم و اسفندیار طی می‌کنند و کمال‌جویی و والایی‌طلبی این شخصیت‌ها چه می‌گویند؟ چرا اسفندیار که مادرش کتایون دختر قیصر و پدرش گشتاسپ‌شاه و خودش تقدیس‌شده

زردشت پیامبر است، چنین در پی برتری جویی است؟ او می‌خواهد چه‌چیز را جبران کند؟ و رستم که در جنگ چنان در پی پیروزی است که فرزندش را باز نمی‌شناسد چه؟ او را که از خانه نرانده‌اند؟ چرا رستم می‌تواند به جایگاه بلندتری از پدرش زال دست یابد، درحالی‌که هیچ‌گونه دلیلی برای جبران عقده حقارت ندارد؟ آیا این نمونه‌ها روشن نمی‌کند که دست چنین نظریه‌ای بر تحلیل متنی چون **شاهنامه** کوتاه است و برای آن نارسا و نادرستیست؟ در ضمن آدلر اگر می‌خواست، آن‌قدر آدم لنگ (هفائستیوس) و کوتاه‌قامت (ادیسه) و دچار عیب و نقص در اساطیر یونان بود که از آن‌ها برای بیان مقصودش استفاده کند.

نکته دیگر اینکه در مقاله مورد بررسی آمده است:

از همان آغاز فردوسی ما را به حال‌وهوای داستان‌های عامیانه می‌برد. مضمون پادشاه یا پدری که پیرانه‌سر غم بی‌فرزند می‌خورد، در بیشتر افسانه‌های مردمی دیده می‌شود و نیازی به ذکر شاهد نیست. تنها این نکته را بیفزاییم که گزارش فردوسی با روایت‌های ملی همخوانی ندارد (۱۰۵).

نویسندگان سپس به پانویست ارجاع می‌دهند و ما می‌بینیم متنی که در برابر روایت فردوسی، عنوان «روایت‌های ملی» را به خود گرفته **بندهشن** است. ناگفته پیداست که **بندهشن** از متون دینی زرتشتی به زبان پهلوی است و این **شاهنامه** فردوسی است که روایت ملی است و نه **بندهشن**.

در جای دیگری از این مقاله در وصف کوشش‌های کمال‌جویانه زال برای جبران عقده حقارتی که **لا** تجربه کرده آمده است: «بنا به روایت فردوسی رودابه در زیبایی و حسن و لطافت مظهر کمال است و به‌نوعی یک عنصر نهایی و هدف غایی در ذهن زال ایجاد کرده و او برای دستیابی به این موجود، سعی می‌کند همان حقارت را جبران نماید.» (۱۱۵-۱۱۴). پیشتر نیز آمده بود: «مهراب با طرح چند معما و نیز برگزاری مراسم تیراندازی و مبارزه تن‌به‌تن، هوش و زور و مهارت جنگی او را به بوتۀ آزمون می‌گذارد.» (۱۰۴). آزمون زال با مهراب، پدر رودابه، هیچ ارتباطی ندارد. مهراب هیچ آزمونی برگزار نمی‌کند؛ بلکه منوچهرشاه - که پس از نامه‌ای که سام به دست زال برای او می‌فرستد و طی آن از او خواهش می‌کند با ازدواج زال و رودابه موافقت کند - از

موبدانش می‌خواهد زال را با پرسش‌های تمثیلی دربارهٔ جهان و هستی و مرگ بیازمایند (شاهنامه، چاپ مسکو، ۲۱۶-۲۲۳). اما مهم‌تر از این اشتباه فاحش اینکه بنابر ادبیات حماسی و تمام آنچه که ما در *شاهنامه* در رابطهٔ میان پهلوان و زن/همسر/معشوقش می‌بینیم، پهلوان است که با فره پهلوانی‌اش به کسی که انتخاب می‌کند اعتبار و منزلت می‌دهد و نه برعکس.

در همین داستان زال می‌خوانیم که زال عاشق‌شده، اما هنوز آن را برای نزدیکانش فاش نکرده است و در تردید و دودلی است که همسر بگزیند یا به وظایف پهلوانی‌اش عمل کند (یا همچون پسرش رستم انجام وظیفهٔ جهان‌پهلوان بودن را ترجیح دهد). در این ابیات زال با خود می‌گوید:

عروسم نباید که رعنا شوم      به نزد خردمند رسوا شوم (۱/ ۱۵۹)

زال در کشمکش با خود می‌اندیشد برای او که پهلوان است عروس گرفتن رسوایی و رعنائی و بی‌اعتبار شدن در نظر خردمندان است.

نیز در این مقاله آمده است: «فردوسی به دنبال انگیزه‌ای برای دور کردن نوباوه از پدر است و این انگیزه را درون شخصیت‌ها می‌جوید.» (۱۰۶). آیا مقالهٔ مورد بحث بر پایهٔ رویکرد نقد معطوف به قصد مؤلف نوشته شده است یا نقادی است مبتنی بر نظریهٔ آدلر؟ آیا دربارهٔ چگونگی پی بردن به انگیزه‌های فردوسی و چونی و چیستی آن نیازی به ارائهٔ دلیل و شاهد نیست؟

سخن آخر این که *شاهنامه* متنی حماسی است و حماسه بیان عظمت و بلندی و شکوه است با سبک فاخر و زبان فخیم که می‌کوشد از پس بیان این عظمت برآید. شخصیت‌های اصلی *شاهنامه* از سه فره-هر سه یا یکی از آن‌ها- برخوردارند: فره پادشاهی، فره موبدی و فره پهلوانی. این شخصیت‌ها، همان‌طور که نورتروپ فرای در جدول شخصیتش (فرای، ۴۷-۴۹) نشان می‌دهد، برتر از مردمان عادی هستند. آن‌ها کوشش می‌کنند، می‌جنگند و پیروز می‌شوند، موفق به انجام کارهای خارق‌العاده و ناممکن می‌شوند، حتی کشته می‌شوند؛ اما پیش از همهٔ این‌ها از همان فروغ خداداده، آن برتری بر مردمان عادی، آن لیاقت ذاتی یعنی فره ایزدی برخوردارند و ابرانسان‌اند.

پس وقتی فره وجود دارد، بحث دربارهٔ کوشش جبرانی پس از عقده چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟<sup>۲</sup>

#### پی‌نوشت

۱. نقد مقاله «بررسی روانکاوانه شخصیت زال از نگاه آلفرد آدلر» نوشتهٔ حسینعلی قبادی و مجید هوشنگی چاپ شده در شمارهٔ هفتم فصلنامهٔ نقد ادبی صص ۹۱-۱۱۹.
۲. به دلیل محدودیتی که برای نشر نقد مقالات وجود دارد، نگارنده بخشی از این یادداشت و کتاب‌نامه را حذف کرده است. کامل آن در دفتر فصلنامه موجود است.

